

من هم اگر می‌گفت باید بروم ناگزیر باید می‌رفتم. اما از آن جا که من به سادگی به بهروز گفتم چاره‌های جز رفتن نیست از من رنجیده است.

اما بهروز فقط رنجش نداشت، زخمی شده بود. جراحی که از این راه بر قلب بهروز وارد شد هرگز التیام نیافت. این خیلی غیرطبیعی نیست. روزنامه‌نویسی مانند کارهای دیگر نیست. آدمی با کارش از دواج می‌کند. روزنامه چون معشوق آدمی می‌شود و هر کس آدمی را از معشوقش جدا کند البته با او دشمن خواهد شد.

بهروز همین حال را داشت و تا پایان عمر نتوانست همایون را ببخشد. بخشیدن که هیچ، تا توانست به مخالفت با همایون برخاست. حتماً مواضع سیاسی خود را بر ضد مواضع همایون تنظیم می‌کرد. اگر همایون می‌گفت «ماست سفید است» او همه استدلالات را به کار می‌گرفت تا ثابت کند «ماست سیاه است». حتی پس از مرگ همایون، در خاطراتی که همین دوسه سال پیش در روزنامه اطلاعات نوشت هر چه نیش زهر آگین داشت به سمت همایون پرتاب کرد. مثلاً با استناد به کتاب مطبوعات عصر پهلوی؛ کتاب ششم: روزنامه آیندگان که کتاب غیر مستندی است، نوشت قیمت ماشین چاپی را که آیندگان از کیهان خرید بازگانان یهودی پرداخته‌اند که حرف نادرستی است. این حرف‌ها را برای تسویه حساب با همایون می‌زد و می‌نوشت.

چنین است که آشنایی بهروز با همایون سبب شد که زندگی او به شکل عجیبی با زندگی همایون گره بخورد. در واقع بهروز هرگز نتوانست خود را از زیر سایه سنگین همایون بیرون بکشد. تا سال‌هایی که در روزنامه با هم کار می‌کردند زندگی او در شفقتی نسبت به همایون می‌گذشت و پس از آن تا پایان عمر در نفرت از او. در واقع همایون همواره متر و معیار زندگی بهروز ماند. منتها این معیار قبلاً در موافقت به کار گرفته می‌شد و بعداً در مخالفت.

من که خود را اخراج‌شده‌گان آیندگان نام درد بهروز را خوب حس می‌کنم، با او احساس همسرداری دارم اما عکس‌العمل او را منطقی نمی‌یابم. همایون خصلت‌های شگفت داشت. سایش سنگین بود. اتوریته‌اش زیاد بود ولی حق شناسی جزو خصلت او به حساب نمی‌آمد. زخم بهروز از همین حق‌ناشناسی می‌آمد.

جهانگیر بهروز، همدانی بود اما در سال ۱۳۰۵ در مشهد متولد شده بود. تا بیست سالگی هر از چندی در شهری زیسته بود. پدرش کارمند بانک ملی ایران بود و به مأموریت به این سو و آن سو می‌رفت و هر دوسه سالی در یک شهر می‌زیست. جهانگیر هم به همراه خانواده به این شهر و آن شهر می‌رفت. اهواز، شیراز، مشهد، رشت و نقاط دیگر. با این که متولد مشهد بود می‌گفت هرگز آن شهر را ندیده است. دوست داشت به مشهد برود اما گویا تا پایان عمر پیش نیامد. در رشت دیپلم گرفت. زمان جنگ جهانی دوم بود و روس‌ها بخش‌های مهمی از ایران را در اشغال خود داشتند. سربازان روسی در رشت و شهرهای دیگر گیلان حضور داشتند. بهروز از سربازان شوروی تا حدی روسی آموخته بود. بعد در دانشگاه تهران در رشته زبان انگلیسی تحصیل کرد. از کودکی به روزنامه‌نگاری علاقه‌مند بود. می‌گفت اگر بگویم روزنامه‌نویس به دنیا آمده‌ام بیراهه نگفته‌ام. از چهارده سالگی به همراه یکی از دوستانش که خط خوش داشت، روزنامه دیواری درست می‌کرد. به کاریکاتور علاقه داشت و کاریکاتور می‌کشید. از طریق همین کاریکاتورها بود که حسن صدر مدیر روزنامه قیام ایران، او را شناخت و او را وارد کار روزنامه‌نگاری حرفه‌ای کرد. گرایش‌های توده‌ای او سبب شد زمانی که سردبیری قیام ایران را به عهده داشت (همزمان با پانزدهم بهمن ۱۳۲۷ که به

در خرداد ۱۳۴۹ به آن روزنامه پیوستم حضور نداشت اما از زمستان آن سال، درست زمانی که روزنامه از کوچه نوبهار به خیابان شاه (جمهوری امروزی) به جای بزرگتری نقل مکان کرد، پیدایش شد. سردبیر روزنامه تا مدتی پیش از آن که من به روزنامه بیوندم غلامحسین صالحیار بود. بعد از رفتن صالحیار مدتی بی سردبیر مانده بود و خود داریوش همایون تحریریه را اداره می‌کرد. از روزی هم که بهروز آمد سردبیری را او بر عهده گرفت. بر کار خود مسلط بود. من سردبیر مسلطی چون او ندیده‌ام. دقیقاً می‌دانست چه می‌خواهد. خبرها و گزارش‌های ما را در حضور ما می‌خواند و اصلاح می‌کرد تا پیام‌زد چه باید نوشت و چه نباید. هر چه انشا و بی‌ربط بود دور می‌ریخت. مغز مطلب را نگه می‌داشت و به ما می‌گفت روزنامه‌نویس کارش این است که اطلاعات بدهد، قرار نیست انشایبویسد.

اما باز طولی نکشید که از روزنامه برکنار شد و این بار برای همیشه رفت. به گمانم علتش نوشتن سرمقاله هزارمین شماره آیندگان بود که در آن گفته بود «این روزنامه‌ای نیست که ما می‌خواستیم، روزنامه‌ای بود که ما نتوانستیم». این حرف هم، حرف بهروز نبود. حرف همایون بود در سرمقاله یک سالگی آیندگان. بهروز صرفاً آن را بی‌مأخذ تکرار کرده بود اما گویا یک حرف در زمان‌های گوناگون می‌تواند تبعات گوناگون داشته باشد. به هر حال این حرف بر شاه گران آمده بود و گفته بود برو. اما حرف‌های دیگری هم هست. بعدها در هم‌سخنی با دیگران و نیز از روی نوشته‌های خود بهروز دانستم که در یک سفر مطبوعاتی به آلمان شرقی، از طرف هویدا پیام‌هایی برای ایرج اسکندری و آقران او برده، بعد از دیدارهایی در برلین شرقی از جانب اسکندری پیغام‌هایی برای هویدا آورده اما روی هم‌رفته این دیدارها عاقبت خوشی برای او نداشته بلکه موجب برافروختگی شاه یا دستگاه امنیت شده و سرانجام به برکناری او از روزنامه انجامیده است.

برکناری بهروز از روزنامه آیندگان یکی از مهم‌ترین گرگ‌های زندگی حرفه‌ای او و به اصطلاح نقطه عطف زندگی او به حساب می‌آید. زندگی او را به دو قسمت مجزا تقسیم می‌توان کرد؛ تا آیندگان و بعد از آیندگان. بهروز پیش از برکناری با بهروز بعد از آیندگان دو موجود جداگانه‌اند. بهروز که همایون را برای استفاده از بورس هاروارد معرفی کرده بود، بهروزی که چندان به همایون نزدیک بود که بچه‌هایش همایون را عمو صدامی کردند، انتظار نداشت همایون به کلی از آیندگان کنارش بگذارد، سهمش را بدهد و لور امر خصم کند. همایون هم در پاسخ این سؤال که چرا بهروز به کلی از روزنامه کنار گذاشته شد می‌گفت: من چاره‌ای نداشتیم، شاه به خود

برکناری بهروز از روزنامه آیندگان یکی از مهم‌ترین گرگ‌های زندگی حرفه‌ای او و به اصطلاح نقطه عطف زندگی او به حساب می‌آید. زندگی او را به دو قسمت مجزا تقسیم می‌توان کرد؛ تا آیندگان و بعد از آیندگان. بهروز پیش از برکناری با بهروز بعد از آیندگان دو موجود جداگانه‌اند. بهروز فقط رنجش نداشت، زخمی شده بود. جراحی که از این راه بر قلب بهروز وارد شد هرگز التیام نیافت.



این بار جهانگیر بهروز

داستان روزنامه‌نگاری که زخمی حق‌ناشناسی بود



سیروس علی نژاد

این هم یک تن دیگر. از آن‌ها که نزدیک پنجاه سال پیش در کوچه نوبهار خیابان نادری روزنامه آیندگان را منتشر می‌کردند یک تن دیگر هم رفت؛ جهانگیر بهروز. پیش از آن پرویز نقیبی، هوشنگ وزیر، غلامحسین صالحیار و داریوش همایون رفته بودند. کسی از اولی‌های آیندگان نمانده است. سیروس آموزگار که عمرش دراز باد دیرتر به جمع آنان پیوسته بود. جهانگیر بهروز مانند همایون بنیان‌گذار روزنامه آیندگان بود. کسی بود که از روز نخست پایه‌های داریوش همایون، انتشار آیندگان را تدارک دیده بود.

آیندگان در بیست و پنجم آذر ۱۳۴۶ منتشر شد و جهانگیر بهروز از همان آغاز رئیس هیئت تحریریه روزنامه شد. بسیاری از سرمقاله‌های آیندگان به قلم اوست. نام او به عنوان رئیس هیئت تحریریه تا شماره ۲۰۲ یعنی بیست و ششم مرداد ۱۳۴۷ در روزنامه چاپ شده است. اما از شماره بعد نامش حذف شده و دیگر خبری از او نیست. روزنامه هم در این زمینه سکوت کرده و معلوم نمی‌کند در آن تاریخ چه اتفاقی افتاده که نامش را حذف کرده‌اند یا چرا از روزنامه رفته است. این خود گویای آن است که برکناری او یک امر سیاسی بوده است. با وجود این بعدها باز به آیندگان برگشت. وقتی من

متهور اما میانه‌رو

در سوگ پدر و دوستم جهانگیر بهروز



مازیار بهروز

پدرم جهانگیر (چنگیز) بهروز در سال ۱۳۰۵ در شهر مشهد به دنیا آمد. از فارسی‌زبانان همدان بود و به واسطه شغل پدر (عبدالغفار بهروز) در بانک ملی، در شهرهای مختلف ایران زندگی می‌کردند. پدر بزرگ به واسطه تحصیل در مدارس میسیونر همدان جزو تحصیل‌کردگان زمان خود به حساب می‌آمد و با زبان انگلیسی آشنایی داشت. مادر بزرگ من (صدیقه صدیقی سنوری) در خانواده‌ای فرهنگی به دنیا آمده بود و پدرش معلم پدر بزرگ من بود. بنابراین تحصیلات عالی بله ترقی اجتماعی در خانواده‌ای بود که پدرم در آن بزرگ شد و در کنار چهار خواهر و یک برادر کوچک و نوجوانی خود را سپری کرد. پدر از همان ابتدا با نام «چنگیز» دشواری‌های زیاد پیدا کرد و بالاخره در جوانی نام خود را به «جهانگیر» تغییر داد. اگر چه در اواخر زندگی بار دیگر از نام قدیمی خود استفاده می‌کرد. به پیشنهاد پدرش در ابتدا برای تحصیل در رشته پزشکی اقدام کرد ولی از همان آغاز نوجوانی به رشته روزنامه‌نگاری علاقه‌مند شد. اولین روزنامه‌اش را با تیراژ دو نسخه و در دو شماره برای دو خواهرش و در سن دوازده سالگی منتشر کرد. فارغ‌التحصیل رشته زبان انگلیسی از دانشگاه تهران بود و در ۲۲ سالگی سردبیر روزنامه قیام ایران (به مدیریت مسئولی مرحوم حسن صدر) شد. در همان دوران عضو حزب توده ایران شد و در نشریات این حزب نیز قلم زد. پس از ترور نافر جام‌شاه در سال ۱۳۲۷، همراه دیگر روزنامه‌نویسان بازداشت شد. برای آن‌ها از سوی دادستان، حکم اعدام درخواست شد که بعد از گذشت شاه همگی آزاد شدند. پس از غیرقانونی شدن حزب توده، سردبیر نشریه کبوتر صلح وابسته به این حزب شد و این سمت را تا بیست‌وهشتم مرداد سال ۱۳۳۲ بر عهده داشت.

در سال ۱۳۳۱ با مادر (سارا خسروی - آذر بايجانی) ازدواج کرد که حاصل آن تولد من در سال ۱۳۳۷ و برادرم در سال ۱۳۳۸ بود. در همان سال مؤسسه «اکوفا ایران» را تأسیس کرد که در سال‌های بعد مرجعی برای اخبار و تحلیل در مورد سیاست و اقتصاد ایران به زبان انگلیسی شد. بعد از بیست‌وهشتم مرداد، پدر رابطه‌اش با حزب توده را قطع کرد و اگر چه تا پایان عمر از لایحه حمایت از عدالت اجتماعی به‌نوعی چپ به حساب می‌آمد اما دیگر هیچ‌گاه به «چپ متمایل به شوروی» و یا چپ انقلابی متمایلی نشان نداد. از این هم فراتر، در دوران کودکی و نوجوانی خود خوب به یاد دارم که همواره من و برادرم را از گرایش به حزب توده بر حذر می‌داشت و به‌خصوص در باره جنایات دوران استالین در شوروی گوشزد می‌کرد. در سال‌های بعد از کودتای بیست‌وهشتم مرداد، به زندگی حرفه‌ای مطبوعاتی خود پرداخت و از این بابت چندین بار به زندان‌های کوتاه‌مدت افتاد. در سال ۱۳۴۶ از سرمایه‌گذاران اولیه و سپس سردبیر روزنامه آیندگان بود. آیندگان قرار بود روزنامه‌ای باشد که روشنفکران چپ و راست در آن قلم بزنند و در درون چارچوب نظام حاکم، سنت روزنامه‌نگاری حرفه‌ای را گسترش دهند. اما زمانی که پدرم در شماره‌های آن روزنامه نوشت «این روزنامه‌ای نبود که ما می‌خواستیم، بلکه آنی بود که ما می‌توانستیم»، مورد غضب شاه قرار گرفت و توسط ساواک وادار به استعفا شد. از آن پس، از سال ۱۳۴۹ به بعد، به مؤسسه «کو» پرداخت و آن را گسترش داد. اما در سال ۱۳۵۴ با تشکیل حزب رستاخیز، نظام حاکم اقدام به بستن بسیاری از نشریات کرد که اکنون یکی از این قربانیان بود. پس از آن، به دعوت هواپیمایی ملی ایران مسئولیت بخش تبلیغات آن را بر عهده گرفت که چهار سال بعد از انقلاب هم ادامه یافت. او پس از این تاریخ خود را نیمه‌بازنشست کرد و تا پایان عمر در لندن و تهران زندگی کرد. پس از هفتادسالگی‌اش، به اصرار من و تمایل خودش شروع به نوشتن خاطرات خود کرد. حاصل کار در نه شماره روزنامه اطلاعات به چاپ رسید اما تمام ماند. این نوشته‌ها در کنار مقدار زیادی دست‌نوشته، در آینده به صورت کتابی منتشر خواهد شد تا شاید قطره‌ای باشد در اقیانوس حافظه تاریخی ایرانی که او بسیار دوستش می‌داشت. پدرم در زندگی شخصی و حرفه‌ای خود، به زندگی بسیاری تأثیر گذاشت. آن چه او را نزد من برای مابقی زندگی ام به‌نوعی راهنمای همیشگی تبدیل کرده، چند خصوصیت بارز اوست: اول: پدر در زندگی حرفه‌ای و شخصی خود، انسانی متهور بود و آن‌جا که باید حرفش را بزند و یا پای اصلی ایستادگی کند، دریغ نمی‌کرد. دلیل زندان رفتن‌هایش نیز همین بود. انسان بی‌احتیاطی نبود، اما حساب‌شده و با درک هزینه عمل خود، حرفش را می‌زد و این در حرفه‌ای که او بر گزیده بود بی‌خطر هم نبود. دوم: پس از بیست‌وهشتم مرداد و با کسب تجربه، به رغم دیدگاه‌های سیاسی‌اش همواره انسان معتدلی بود و کوشش می‌کرد این میان‌روی را به فرزندانش نیز بیاموزد. ما بر سر بسیاری مسائل اختلاف‌نظر داشتیم اما اعتدال او همواره مرا تحت تأثیر قرار می‌داد. نه تنها روزنامه‌نگاری حرفه‌ای بود، بلکه انسانی در اساس سیاسی بود و این خصیصه را به خانواده‌اش نیز منتقل کرد. کتاب زیادی می‌خواند، به موسیقی کلاسیک علاقه زیادی داشت، عاشق فناوری‌های جدید بود و در یک کلام انسانی بود پیچیده و روشنفکری عمیق. سوم: خون سردی او بی‌شک یکی از خصوصیات جالبش بود. نه این که به خشم نمی‌آمد بلکه خیلی دیر به خشم می‌آمد و خشم‌اش را به‌سختی آشکار می‌ساخت. چهارم: شوخ‌طبعی یکی از وجوه جذاب شخصیتش بود. خیلی زود با اطلاعات زیادی که داشت و شوخ‌طبعی ذاتی خود، در مجالس دوستان و خانواده مرکز ثقل جمع می‌شد. در عین حال، انسانی خجالتی بود و فقط در جمع آشنایان بود که می‌شد لایه‌های عمیق تر شخصیت او را دید. پنجم: انسانی متواضع بود و کم‌تر شنیده بودم که در باره کمکی که به دیگران کرده و یا دستاوردهای حرفه‌ای خود آشکارا صحبت کند. اما در باره این کمک‌ها از دیگران زیاد شنیده بودم. یکی از پندهای به یادماندنی‌اش به من این بود که فاصله خود را با باب قدرت حفظ کن چرا که ضرر آن از سودش بیش تر است. از او فراگرفتم که راه خود را پیدا کنیم. زمانی که با چاپ پژوهش در باره جنبش چپ در ایران موردهاتت برخی قرار گرفتم، نصیحت پدر به من این بود که یا قدم در این راه نگذار و یا پوست خودت را کلفت کن و راه را ادامه بده. از این منظر او تنها پدر من نبود بلکه دوست خوب من هم بود. همواره پشتیبانی قابل اتکا همچون یک صخره بود. من آموختم تا با پیروی از نکات مثبت زندگی او، و دنباله‌روی از آن چه به گمانم نکات ضعف او بود، زندگی ام را شکل دهم.

زندگی بدون مرگ ناممکن است و این دو به هم تنیده‌اند. زندگی بدون مرگ تصویری بی‌معنی است. □

شاه در دانشگاه تیراندازی شد) به زندان بیفتد اما از زندان زود بیرون آمد و بار دیگر به روزنامه‌نگاری پرداخت. تا زمانی که در آیندگان بود طبعاً هر روز او را می‌دیدم. پس از آن که از آیندگان رفت دیگر تا زمان انقلاب او را ندیدم. در این مدت به انتشار نشریه اکو اف ایران اشغال داشت که مدیرو سردبیر آن بود. این نشریه‌ای بود که به زبان انگلیسی در تهران منتشر می‌شد و بیش تر به کار سفارتخانه‌های خارجی می‌آمد. بعد از انقلاب یکی دو بار به اتفاق مسعود علایی که پادش گرامی یاد به دیدارش رفتم ولی دیگر تا سال‌ها او را ندیدم. گاهی در لندن و گاه در تهران می‌زیست و دیدارش به آسانی میسر نبود. در فوریه ۲۰۰۴ / زمستان ۱۳۸۲ او را در لندن دیدم. تصور می‌کردم همان بهروزی را خواهم دید که قیامی شناختم؛ خوش فکر، شاداب، خوش اندام، خوش لباس، خوش برخورد و معتمد به نفس. اما این بار او را به کلی دگرگون یافته‌م. قیام‌فروش در هم ریخته بود. چاقی شسته بود. موهایش سفید شده بود. راه رفتنش کند شده بود. بر خلاف سال‌های دور خوش فکر و روز آمد نبود. در کافه‌ای نشستیم و گپ زدیم؛ از نوع گپ‌های مریم شبانی در «یک فوجان اسپرسو». بعد چون بلیت ایران ایر برای تهران رزرو کرده بود با هم به آژانس رفتم تا لایحه بلیت را دریافت کند. بلیت‌ها هنوز کامپیوتری نشده بود. در دفتر آژانس فهمیدم که نام شناسنامه‌اش اش چنگیز است نه جهانگیر. بعد هم به رستوران محمد پور داد رفتم تا با نصیر امینی، احمد سام و یکی دو تن دیگر که حالا یاد نیست، ناهار بخوریم. پور داد هنوز زنده بود و در محفل او بسیار خوش می‌گذشت.

از آن پس تقریباً هر سال او را می‌دیدم و این دیدارها — هر چند سالی یکی دو بار — تا بیست روز پیش از مرگش که در تهران بود، ادامه یافت. به لندن می‌رفتم به او زنگ می‌زد. او هم که به تهران می‌رسید زنگ می‌زد. دیداری می‌کردیم یا با هم به دیدار نجف در یابندری و دیگر دوستان قدیمش مانند پرویز شهریاری می‌رفتم. به لحاظ سیاسی در دو قطب مخالف قرار داشتیم. به همین جهت دیدارهای ما همیشه شیرین نبود و پایان خوش نداشت. گاه تلخ می‌شد و کار به مشاجره می‌کشید. یکبار در خانه‌اش در شهرک غرب چنان تلخ شد که صدای هر دوی ما بلند شد. برخاستم و به قهر بیرون آمدم. با وجود این دو روز بعد دوباره زنگ زد و قرار تازه‌ای گذاشتیم. وقتی این بار مرا دید گفت فکر نمی‌کردم دیگر بیایی. اما من به بند «چور استاد به مهر پدر» عمل می‌کردم. او را دوست داشتم و بسیار از او آموخته بودم. اصلاً خود را مدیون او می‌دانستم. نمی‌توانستم نروم. آن قدر می‌رفتم تا باز کارمان به دعوا بکشد و البته بیش تر وقت‌ها به محض این که احساس می‌کردم کار دارد به جاهای باریک می‌کشد، بحث را عوض می‌کردم یا بحث را به سمت شوخی و مزاح می‌راندیم مبادا باز اتفاق بدی بیفتد. به توصیه نصیر امینی عمل می‌کردم که می‌گفت خود را از او ایمن نگه دار! امروز که به او فکر می‌کنم همه کسانی به خاطر می‌آیند که در آیندگان نزد آن‌ها شاگردی کرده‌ام. کسانی که یکی یکی می‌روند و بخشی از زندگی ما را با خود می‌برند.

این همه گفتم اما از هنر روزنامه‌نویسی‌اش نگفتم. جهانگیر بهروز روزنامه‌نگار لایقی بود. سردبیر آگاه و توانایی بود. قلم خوش داشت. تا وقتی در آیندگان بود حرفش را سر راست می‌زد و در لفافه نمی‌پیچید. مانند یک سیاستمدار چیره‌دست بر امور تسلط داشت. زبان روشن و حرف معلوم و بیان خوب از مشخصات نوشته‌های او در آیندگان است. موجز می‌نوشت. زیاده‌گویی نمی‌کرد. مقالاتش حرف نداشت. گزارش نویسی خوبی هم بود. اطلاعات وسیع از او یک روزنامه‌نگار زیردست ساخته بود. پادش گرامی باد. □